



ملودرام الہی

ژاک پرہور

برگردان مهدی فتوحی

ۛ



fold-era.com

ملودرام الهی

نوشته‌ی ژاک پره‌ور

برگردان مهدی فتوحی

تابلوی نخست

پرده روی یک اتاق ناهارخوری باز می‌شود. مبل‌مان سنگین، اصیل و غنی به سبک لوئی سیزدهم، ریشه لیو درو. دری رو به حیاط و دری دیگر رو به باغ. یک پنجره با شیشه‌های رنگی و پرده. جلوی یک میز چیده‌شده مرد و زنی نشسته‌اند. روی یک ظرف سرامیک آبی، میان برگ‌های کاهو یک موش سرد قرار دارد. آنها تازه شروع کرده‌اند به خوردن.

مرد: رفیق عزیز! امشب تو تئاتر فرانسه چه نمایشی نشون می‌دن؟

زن: کمدی الهی.

مرد: واقعاً گمون می‌کنین ارزش دیدن داشته باشه؟

زن (با نگاه تند و گزنده): چه سوالیه؟!

سکوت دراز و رنجبار. فرشته‌ای می‌گذرد. جز یک بال پرکنده هیچ چیز دیگری ندارد. می‌لنگد و از عرض صحنه می‌گذرد و یک لنگه دمپایی را با خود به روی زمین می‌کشد. وقتی می‌گذرد یک برگ کاهو را گرفته و از طرف حیاط خارج می‌شود و با دلگی مشمئزکننده‌ای آن را می‌بلعد. نفسی آلوده به خستگی و بزدلی می‌کشد.

زن: آه می‌کشین رفیق عزیز! آگه نمی‌خوانین همراهیم کنین خب تنها می‌رم. همین و بس.

مرد (معتراضانه ولی بی هیچ هیجانی): ولی من اینو نگفتم. به عکس، این برای من یه افتخاره که برم و کمدی الهی رو ببینم. می‌شه سردرآورد کی اجراش می‌کنه؟ رفیق عزیز!

زن: عزیز من! شما اصلاً در جریان هیچ چیز نیستین. کی اجراش می‌کنه؟ این چه سوالیه؟ خب مولفش.

مرد: مولف؟

زن: کلاً تحریک‌کننده‌ست. مثل این که از من پرسن کی نقش آلسسته رو تو نمایش میزانتروپ اجرا می‌کرد؟ خب طبعاً مولفش. همین و بس.

مرد: اجازه می‌دین صحبتتون رو قطع کنم. ولی به نظرم مولفش دانه آلیگه‌ری‌نامه که از استعداد چیزی کم نداشت و حالا دیگه مرده و اتفاقاً مدت مدیدی هم هست که مرده.

زن: خب حالا که چی؟

مرد: چطور که چی؟

زن: همین جور دیگه. خب؟ این چی رو ثابت می‌کنه؟ هیچی. مثل همیشه موجودیت خدا رو.

مرد: !!!!!

زن: خب پس بگین ببینم ای روان پاک! واسه این که یه چیزی به گفته‌مون اضافه کنیم: کی مولف دانه آلیگه‌ریه؟ آه. مطمئن باشین شما نمی‌گین کی. واژه خودش زبون رو شلاق می‌زنه. با این حال خیلی ساده است. خدا.

مرد: اما آخرش نمی‌تونین منو متقاعد کنین که...

زن: که خدا شخصاً امشب، کمدی الهی رو اجرا می‌کنه؟ اتفاقاً این کار خیلی هم شدنی و همه‌ی پاریس ازش صحبت می‌کنن. ولی این شماین که همیشه بین ارقام گم شده‌این مثل یه خرس.

مرد: من یه دارایی چی‌ام عزیزم.

زن: اما این دلیل خوبی برای استدلال کردن نیست که چطور یه دمپایی غیرقابل‌محاسبه از دستتون می‌ره. مثلاً آگه الان یه فرشته بگذره از اونجا، جلوی چشمای شما، اونوقت شما چیزی جز آتیش نخواهید دید.

مرد (سراسر احساسات) آتیش آسمانی بدون شک.

(سکوت دراز. فرشته دوباره می‌گذرد. دمپایی را می‌کشد. یک برگ کاهو می‌قاید و سپس در حالی که پرهایش می‌ریزند خارج می‌شود و آهی غمگین و بسیار متاثرکننده می‌کشد.)

مرد: ببین عزیز من اینجوری آه نکشین. من همراهی‌تون می‌کنم.

زن: دوست عزیز! من کمتر از این هم ازتون توقع نداشتم. باز هم یه کم موش سرد می‌خواین؟

مرد: نه ممنون.

زن: دم. بهترین لقمه‌ست‌ها.

مرد: نه راست‌راستی.

زن (بلند می‌شود): هر جور شما بخواین. ول‌کردنش کار احمقانه‌ایه. داره دیر می‌شه. من می‌رم لباس بپوشم.

مرد (به‌نوبه‌ی خود بلند می‌شود.) من هم دوست عزیز! یک وقتی می‌خوام برای پوشیدن لباس سیاهم و در خدمت شما هستم.

(یکی از سمت حیاط و دیگری از سوی باغچه خارج می‌شوند. هنوز خارج نشده‌اند که یک گروه موش بیرون می‌پرند و هجوم می‌برند به سمت میز.)
گروه کُر موش‌ها:

موش مرده است. زنده‌باد موش‌ها.

(خود را پرت می‌کنند روی باقی‌مانده‌ی موش و او را می‌بلعند. در همان لحظه فرشته ظاهر می‌شود و خود را پرت می‌کند روی موش‌ها و سعی می‌کند آن‌ها را بدرد تا چیزی برای یافتن خوراک بیابد. پرده می‌افتد و باز می‌شود روی موش‌های پوشیده از پر و فرشته‌ی پوشیده از موش.)
کُر آسمانی پشت صحنه:

فرشتگان ناب، فرشتگان و موش‌های خداوند!

روح ما را ببرید و غیره و غیره.

فرشتگان، غیره، موش‌های ... خدا.

تابلوی دوم

صحنه تئاتر فرانسه را نشان می‌دهد. تالار گرمیتا است. پرده هنوز بالا نرفته است.

یک صدا از پشت صحنه:

دست از هر امیدی فروپوشید

ای شما که پا بدین مکان می‌گذارید

برنامه را از نو پیرسید.

در تالار کلاه از سر بردارید

هزار فرانک برای آن می‌پردازم

خواهشمند است حیوانات را در جاحیوانی بگذارید و همچنین تقاضا می‌شود همانگونه که اسکندرک کبیر شخصاً می‌گفت: به هنگام خروج تالار را پاکیزه گذارید همان‌گونه که دوست داشتید به هنگام ورود ببینید.

(صورتک‌هایی سیاهپوش به تماشاگران کیسه‌هایی سیاه می‌دهند)

صورتک‌ها: غبار. غبار. چه کسی غبارش را ندارد؟

(تماشاگران می‌خرند و نظرات خود را رد و بدل می‌کنند و متلک‌ها و غیبت‌ها و فحش‌های نیشدار خود را با ظرافت و غبار را لبخند زنان و به تلخی و وخامت روی چشم و روی بینی هم پرت می‌کنند.)

برخی تماشاگران: چه اسم واقعاً با مسمّایی انتخاب کرده‌اند. یک اسم واقعی. کم‌دی الهی. آه که ما واقعا عروسک‌های متحرکی در دست اوئیم. چه هنرپیشه‌ای! چه هنرپیشه‌ی چشمگیر و چه مولفی. یک آفریننده‌ی واقعی.

صورتک‌ها: غبار. غبار. کی غبار ندارد؟

تماشاگران: آه. این خدا واقعاً بدون شک نه فقط نبوغ دارد بلکه از همه جور استعدادی هم برخوردار است. او را در جهان وقتی کسل می‌شود، دیده‌اید. در آخرین سفر آقای پَریشَن دیده‌ایدش. در آسوموار با عصا دیده‌ایدش و در قتل عام بی‌گناهان و در تفنگداران صومعه و در ترمیدور وقتی می‌رسد به بخش خرچنگ. در کفش لژدار در حقه‌های اسکارین فراموش‌نشده‌ی داور آزاد وقتی شورت به پا در پرده‌ی سوم ظاهر می‌شود جلوی تره‌زا کوچولوی لیزبو که کشف و شهودی دارد و به فارس عناوین اشرافی خودش را می‌دهد و یک نوع و گونه را بازآفرینی می‌کند. نوع بشر را، عزیزم. با همه‌ی بدبختی‌ها و ضعف‌های کوچکش و همین‌طور در تغییر لباس در دختر ارشد کلیسا و در هنگ گروهان متحد. به من بگوید عزیزم کی توانسته مثل

او بدون این که از خنده خفه شود نقش غیرممکن زن به مزد را بازی کند در آن چیز تهوع آور و در مارکیز جاودان و در سیه‌روزی‌های تقوا و در ارباب راه‌آهن و نمی‌دانم... مطلقاً مطلقاً فولادین و آتشفشانی و له‌کننده. موافقم. ولی ترجیح می‌دهم در کل در نقش اعتصاب‌شکن باشم در اعتصاب فابری‌ها وقتی چکش را روی سندان می‌گذارد و می‌گوید اگر خدا هم به نوبه‌ی خود اعتصاب بکند چه کسی می‌تواند روز را از شب تشخیص بدهد. صدبار خودتان را در اثر بگذارید و گناهان‌تان صد برابر می‌شوند.

پانویس:

آخرین سفر آقای پَرِیْشَن: نوشته‌ی اوژن لاییش

آسوموار نوشته‌ی امیل زولا

تفنگداران صومعه ایرتی است نوشته‌ی لویس وارنی

کفش لژدار نوشته‌ی پل کلودل

حقه‌های اسکارپین نوشته‌ی مولیر

مقصود از دختر ارشد کلیسا، فرانسه است.

مقصود از مارکیز جاودان، مارکی دوساد است.

سیه‌روزی‌های تقوا اثر مارکی دوساد

ارباب راه‌آهن نوشته‌ی ژرژ اوهنه

کرومیر یا اعتصاب‌شکن شخصیتی است در شعری از فرانسوا کوپه





fold-era.com